



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و سوم





آقای عباس از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضوری عزیز.
دفتر سوم مثنوی معنوی؛ یافتن عاشق، معشوق را که جوینده یابنده بود.

سایهٔ حق بر سر بنده پُود
عاقبت جوینده یابنده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱

خداوند همیشه و در هر لحظه حواسش به بندگانش هست و در هر راهی که قدم بگذارند، از آنها حمایت می‌کند.
هر کس به جستجوی هر چیزی باشد، چه خدا، چه عشق، چه آرامش، چه فراوانی در دنیای مادی، آخر به آن به
کمک خداوند دست پیدا خواهد کرد.

جمله دانند این، اگر تو نگرِوی
هر چه می‌کاریش، روزی بدرِوی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۵

یک قاعده در جهان وجود دارد که همه آن را باور دارند؛ هر چه که به این جهان می‌فرستی یک روز به تو باز خواهد گشت. اگر هر روز در راه پیشرفت معنوی خود قدم برمی‌داری و بیشتر خودت را می‌شناسی، بالأخره یک روز به آن حضور خالص دست پیدا خواهی کرد، بالأخره به گنج حضور دست پیدا می‌کنی، برای هر چیزی که وقت می‌گذاری و هر ندا و فرکانسی که به این جهان می‌دهی، بالأخره صدای آن ندا به تو باز خواهد گشت و به چیزی که فرستاده بودی دست پیدا خواهی کرد.

آنکه روزی نیستش بخت و نجات
ننگرد عقلش، مگر در نادرات
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۷

کآن فلان کس کشت کرد و بر نداشت
و آن صدف بُرد و، صدف گوهر نداشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۸

بلعم باعور و ابلیس لعین
سود نآمدشان عبادت‌ها و دین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۹

صد هزاران انبیا و رهروان
نآید اندر خاطر آن بدگمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۰

این دو را گیرد، که تاریکی دهد
در دلش، ادبار، جز این کی نهد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۱

آن کسی که به حضور خدا و به قدرت و هدایت و فراوانی خداوند دست پیدا نکرده، آن کسی که به خدای خود
ایمان واقعی ندارد، فقط اتفاقات بد را می بیند و ناامید است.

در اینجا منظور مولانا از کشت، کشتهای معنوی ماست؛ هر فکر و هر عمل و هر احساسی که ما می‌کنیم، طبق گفته‌ی مولانا شکل‌گذاری می‌شود و به ما برمی‌گردد؛ هر چه که ما بکاریم به ما برمی‌گردد، در هر راهی که قدم بگذاریم چه معنوی و چه مادی به نتیجه‌ای که می‌خواهیم می‌رسیم، اگر بتوانیم نجوای من ذهنی‌مان را کنترل کنیم و ایمان داشته باشیم.

من ذهنی مثالهای نادری برای ما می‌آورد مانند کسی که به صدفی دست پیدا کرده اما آن صدف گوهر نداشته یا شیطان و ابلیس را مثال می‌زند که عباداتی داشته‌اند اما به نتیجه نرسیده‌اند. این من ذهنی ابله هزاران پیغمبر و عارف را نمی‌بیند که عبادت‌هایشان نتیجه داد و به حضور رسیدند، هزاران فرد موفق را در همین دنیای امروز ما نمی‌بیند که به حضور رسیدند و فراوانی درون و بیرون دارند و فقط ما را ناامید کند.

این جهان پر آفتاب و نور ماه
او بهشته، سر فرو برده به چاه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶

که اگر حق است، پس کو روشنی؟
سر ز چه بردار و، بنگر ای دنی

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت
تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷-۴۷۹۸

این جهان پر از نور است، پر از عشق است، پر از هدایت است، پر از آرامش است، پر از زیبایی است، پر از فراوانی مادی است. هر چیزی که ما بخواهیم چه از نظر مادی، چه معنوی، چه عشق، فراهم است. به قول مولانا، گر چیز دگر خواهی آن چیز دگر آمد. (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۶۱۳-) ولی ما سرمان را در چاه فرو کرده‌ایم؛ ما با من ذهنی‌مان و افکار محدود کننده‌اش در چاه گیر افتادیم و نمی‌توانیم این فراوانی را ببینیم. باید من ذهنی و افکار پوسیده و محدود کننده‌اش را و ترس و خشم و افسردگی و اضطراب و تنبلی‌مان را شناسایی بکنیم و به خداوند نشان بدهیم تا خدا مانند نجاری ماهر این من ذهنی پوسیده‌ی ما را به حضوری زیبا تبدیل کند. این جهان پر از نور است، از چاه بیرون بیا تا آن را ببینی.

هین مگو کاینک فلانی کشت کرد
در فلان سالی ملخ کشتش بخورد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۰

پس چرا کارم؟ که اینجا خوف هست
من چرا افشانم این گندم ز دست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۱

و آنکه او نگذاشت کشت و کار را
پر کند کوری تو، انبار را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۲

ای من ذهنی! انقدر پشت سر هم مثال‌های ناامید کننده را نیاور! از افرادی که چه در راه معنوی و چه در راه مادی
و چه در راه عشق موفق نشدند؛ هر کسی به دنبال هر چیزی برود و امیدوار باشد و ایمان داشته باشد و برای
رسیدن به هدفش فکر و عمل خوب و سازنده بکارد و در این راه تعهد داشته باشد، عاقبت به کوری تو و به
لطف خدا به هدفش خواهد رسید و فکر و اعمال سازنده‌اش به خودش باز خواهد گشت.

ناشناسا تو سبب‌ها کرده‌یی
از در دوزخ به‌هشتم برده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۶

ای خداوند بزرگ! تو سبب‌هایی را درست کرده‌ای، تو مسبب اتفاقات هستی ولی ما نمی‌توانیم تو را ببینیم و تو در این کار ناشناسی و با اتفاقاتی که شاید به ظاهر مانند جهنم باشند، ما را به آن بهشتی که می‌خواهیم می‌رسانی، تو همانند اتفاقی که برای ابراهیم افتاد، آتش را برای ما تبدیل به گلستان می‌کنی.

تو مبین که بر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاح راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹

تو نگاه نکن که برای رسیدن به عشق و حضور و آرامش و هدایت و قدرت الهی و فراوانی مادی و معنوی در چه
وضعیتی قرار داری، تو به من نگاه کن که چه عظمتی دارم و می‌خواهم تو را در این مسیر هدایت کنم و به تو
کمک برسانم.

با تشکر از همه‌ی دوستان عزیز
عباس از شیراز 



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب 🌸

یک وجه از اینرسی ذهن در جهت تبدیل، بالا آوردن دردهاست. مخصوصاً با یافتن نقاط مشترکی در این لحظه از اتفاقات تا ما را دچار قضاوت و مقاومت، سپس واکنش و تغذیه شدن آن درد، نتیجتاً پایین آمدن هشیاری برای شناسایی آن درد و رو به عوامل بیرونی آوردن جهت این انقباض است؛ یعنی دنبال مقصر گشتن برای رفع مسئولیت خود و همین‌طور نتیجتاً به دنبال سببی برای گشایش و گرفتن انرژی از جهان مادی برای پرت کردن حواس خود یا خوشی آنی است.

که بعد از مدتی هیچ‌کدام از اینها کارساز نبوده و دردها طوری بالا می‌آیند که زندگی عادی ما مختل می‌شود و فکر و خلاقیت ما از کار می‌افتد و علناً متوجه می‌شویم تنها چیزی که ایراد دارد خودمان هستیم و هیچ راه حلی جز شناسایی ذهن، دردها و کشیدن درد هشیارانه، فضاگشایی و تبدیل نداریم.

یکی از برنامه‌های کمک کننده به من در هنگام بالا آمدن دردها، برنامه‌ی ۷۷۱ با تفسیر غزل شماره‌ی ۲۰ بوده، که خلاصه‌ای از بیاناتتان را ارائه می‌دهم:

چندان که خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می‌دان که دود گولخن هرگز نیاید بر سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

ور خود بر آید بر سما، کی تیره گردد آسمان؟
کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

ای من ذهنی من! که محصولت درد بوده و الان درد ایجاد می‌کنی و یا مقاومت می‌کنی، یا تهدید می‌کنی و دود می‌کنی، هر چقدر می‌خواهی جنگ و تهدید کن، من دارم تو را نگاه می‌کنم، ما جدا از من ذهنی یک آسمان هستیم. با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، از جنس هوشیاری اولیه می‌شویم و دود من ذهنی به ما نمی‌رسد. حتی اگر کمی دودت به من برسد و یک ذره آسمان جمع شود، من تیره نخواهم شد چون من آسمان را از تو بیرون آوردم و دوباره می‌توانم آسمان را بیرون بیاورم. آن انرژی که ما هستیم باید از دردی که ما حمل می‌کنیم آزاد بشود. البته این کار با عجله نمی‌شود، باید تمرکز کنیم، روی خودمان کار کنیم با راهنمایی بزرگان.

-قرآن کریم، سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۱۱
سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود، پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید، گفتند فرمانبردار
آمدیم.

خود را مرنجان ای پدر، سر را مکوب اندر حَجَر
با نقش گرمابه مکن، این جمله چالیش و غَزَا

گر تو کنی بر مه تُفُو، بر روی تو باز آید آن
ور دامن او را کشی، هم بر تو تنگ آید قبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگ جهان
بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

مولانا به انسانی که با فکرها همانیده است و بر اساس دید ذهن تلاش می‌کند، می‌گوید خودت را اذیت نکن و کارهای بیهوده نکن، چرا که با خواهش زندگی از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، دچار سرخوردگی شدی. چرا متوجه نیستی که این ذهن و دردهایش تو نیستی، تو این آسمان هستی، آیا تو واقعاً فکر می‌کنی این جنگ و جدل‌های تو با خودت یا دیگران مقدس هم هست؟ اگر صبر داشته باشی، زندگی برایت راه دارد و خودش ساکت می‌کند.

مقاومت ما در مقابل زندگی مانند تف کردن به ماه هست که به خودمان برمی‌گردد و ضررش به خود ما می‌رسد و ما با کوشش ذهنی نمی‌توانیم خودمان فضا را باز کنیم بلکه درد ایجاد می‌کنیم. این کوشش‌های ذهنی ما مثل کشیدن دامن زندگی است ولی چون ما فعلاً ذهن داریم و با پنج حس و فرمان کار می‌کنیم، دامن او را به ذهن تبدیل می‌کنیم، در واقع خودمان را جمع می‌کنیم، به محدودیت ذهن می‌افتیم. در حالتی که هر لحظه خدا می‌خواهد به ما کمک کند که ما آسمان را باز کنیم.

قبل از ما خامان دیگری بودند که فضا را باز نکرده بودند که به بلوغ معنوی برسند و هشیاری جسمی داشتند و می خواستند بوسیله‌ی الگوهای هم‌هویت‌شده و دردها خودشان را درمان کنند و نتوانستند و تنها راه حل رضاست. اینکه بدانیم این لحظه قضا یعنی قانون زندگی اتفاق را به وجود می‌آورد و آن را طوری طرح کرده که بهترین اتفاق برای ماست تا از خواب ذهن بیدار بشویم و در مقابل آن باید خرسند باشیم.

گرچه که ذهن می‌گوید تلخ است ولی شما خوشحال باقی می‌مانید به عنوان هشیاری، شما شکر می‌کنید از اینکه این بهترین اتفاق است که قضا تدارک دیده، بلافاصله بعد از قضا، کن فکان می‌آید و می‌گوید بشو و می‌شود.

شما به کن فکان نه تنها معتقد هستید، عملاً عمل می‌کنید، در این لحظه راضی هستید از اتفاقی که دارد می‌افتد و در اطرافش فضا باز می‌کنید، شما با قضا همکاری می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید که دردهای شما را شفا می‌دهد، فضا را باز می‌کند. یعنی آسمان را درست می‌کند و شما را از توی ذهن آزاد می‌کند.

بگرفت دم مار را یک خارپشت اندر دهن
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا

آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم
سوراخ سوراخ آمد از خود را زدن بر خارها

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

بی صبر بود و بی حیل، خود را بکشت او از عجل
گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بد لقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

خارپشت دردها مار هشیاری ما را می‌گیرد و گرد و غبار و دود ایجاد می‌کند تا ما را گیج کند و دید ما ضعیف بشود که کل این یک حيله است و تدبیرش زیاده‌خواهی است، هیجانات بد است مثل خشم و ترس. تدبیری ندارد بلکه حيله می‌کند که بیشتر انرژی بخورد.

ما اگر ابله شویم، برای خود درد ایجاد می‌کنیم، نتیجتاً چون از جنس درد می‌شویم برای دیگران هم، درد ایجاد می‌کنیم و هوشیاری خود را سوراخ سوراخ می‌کنیم. چراکه انسان همانیده شده، چون واکنش نشان می‌دهد در هیجانات منفی و درد افتاده و نه صبر دارد و نه تدبیر، چراکه صبر و تدبیر از فضای باز شده می‌آید. یعنی ما باید فضا را باز کنیم.

ما به موقع خودمان را از همانیدگی‌ها بیرون نکشیدم، پس باید با قضا همکاری کنیم و هم‌هویت‌شدگی را شناسایی کنیم، قضا به ما فرصت می‌دهد. اگر صبر داشته باشیم و با تدبیر زندگی شتابزده نباشیم، یک لحظه به زندگی وصل شده و فضا باز می‌شود و در اثر تسلیم اوضاع را درست می‌بینیم و همان یک لحظه به ما کمک می‌کند.

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هَلا
 ساکن نشین وین ورد خوان، جاء القضا ضاقَ القضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

وقتی قضا می‌آید و همانیدگی ما را نشانه می‌گیرد، ساکن نشستن ما یعنی واکنش نشان ندادن ما، ثبات داشتن ما، خیلی مهم است. ما در این لحظه می‌دانیم من ذهنی فضا را خواهد بست، با قدرت زیاد فضا را گشوده نگه می‌داریم با صبر و به من ذهنی نگاه می‌کنیم و می‌گوییم نه! نه حرکتی نکن، کسی به تو نگفته. که واکنش نشان بدهی، اصلاً کسی از تو نمی‌پرسد که تو می‌خواهی سوءاستفاده کنی از این به قول تو بلا، یک خارپشت درست کنی. بنشین ساکن شو و واکنش نشان نده، فضا را باز کن و نگذار این برود به تمام ابعاد زندگی و از روی شرطی‌شدگی همه خاصیت تلخی بگیرد. ساکن بنشینم و این ورد را بخوانیم که قضا آمده و الان ممکن است فضا بسته شود ولی من باید با قدرت خدا این فضا را باز نگه دارم.

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران اَفْرَغ عَلَینَا صَبْرَنَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

خدا فرموده که من با صبرکنندگان هستم، انسانی که فضا را باز می‌کند و باز نگه می‌دارد. صبر یعنی من‌ذهنی و دردهایش می‌خواهد فضا را ببندد و شما واکنش نشان بدهید ولی شما به عنوان هشیاری این را باز نگه می‌دارید.

صابر کسی است که زیر فشار من‌ذهنی صبر می‌کند، که من نمی‌خواهم این را قبول کنم ولی شما قبول می‌کنید. می‌گوید: ای خدا که همنشین صابران هستی به ما صبر ببار، یعنی کسی که فضا را باز می‌کند، واقعاً صبر کردن را یاد می‌گیرد. یکی دو بار به حرف من‌ذهنی گوش ندهیم، دیگر گوش نمی‌دهیم و به حرف زندگی گوش می‌دهیم.

رفتم به وادی دگر، باقی تو فرما ای پدر
مر صابران را می‌رسان هر دم سلام نوز ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۰

در حال صبر و فضاگشایی از درون به زندگی وصل شده و خدا به ما بسته‌ی جدید خرد و شادی می‌دهد. سلام
خدا هم برکت است، شناسایی ماست که ما را به عنوان خودش شناسایی می‌کند و ما خوشحال‌تر می‌شویم.

با عشق و احترام ❤️



خانم فاطمه از گلپایگان



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور.
برداشت از غزل ۲۵۵۲، برنامه‌ی ۸۹۹.

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق، فردایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

تا زمانی که من، از من ذهنی رها نشوم این بیت شامل حال من می‌باشد. همین حفظ کردن من ذهنی خودش یعنی دورویی و نفاق. زیرا تا من ذهنی هست نمی‌توانم به این لحظه‌ی بی‌نهایت اینک بیایم و در لحظه‌ی حال ساکن شوم و مرتب ذهنم تصویر خیالی از حضور می‌سازد که در آینده به آن می‌خواهد برسد.
تعهد نیم‌بندی هم دارم که با من ذهنی در واقع تعهدی هم در کار نیست اما چون هوشیاری خودش در ما کار می‌کند این مداومت ما در کار روی خود، در حقیقت فرایند تبدیل من ذهنی به هوشیاری توسط خود هوشیاری است که در کار است.

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

با من ذهنی بزرگی که دارم، با صد رو طمع زنده شدن به زندگی را هم دارم، اما این آرزوی ذهنی مرا زنده
نخواهد کرد زیرا همین آهن کبر و منیت و از طرفی حیثیت بدلی و ناموس، یعنی شرم و حیای من ذهنی، سدی
است که با آن نمی‌توانم وارد فضای یکتایی شوم. بند این آهن را بر پای جان هوشیاری‌ام بسته‌ام، چگونه به
سوی ذوالجلال می‌توانم بپریم:

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

کبر و کفر، انسان ببست آن راه را
که نیارد کرد ظاهر، آه را

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰-۳۲۴۱

من ذهنی را بگذار و هزار تا نقطه چین جلوی آن؛ یعنی وقتی من ذهنی هست تمام اقلام آن هم هست، کم و زیاد هست، اما سوخت و سوز ندارد، من که در کار باشد حسادت و مقایسه حتماً هست. حتی با نزدیک ترین اعضای خانواده خودم را مقایسه و حسادت می کنم.

خود بر تربینی و از آن طرف خود کم بینی، رنجش، خشم، ترس، دروغ و دروغین بودن، غیبت، کنترل دیگران، نصیحت کردن، دخالت در کار دیگران، وابستگی به هر چیز و هر کس و همانیدگی با آنها، دزدی، کم کاری، زیر پا گذاشتن قانون جبران، بی صبری، پر حرفی، زندگی خواستن از انسان ها و چیزها، همانیدگی با دردها و باورها، پندار کمال و هر آنچه جلوی شادی بی سبب این لحظه و دیگر برکات زندگی را می گیرد نیز بنده در من ذهنی ام دارم. حالا با این صد من آهن آیا می توان زنده شد به پاکی و زیبایی و نیکی بی نهایت درون؟

اما تنها شانس من برای زنده شدن شاید همین شناسایی، فضاگشایی اطراف من ذهنی ام، که من این من ذهنی نیستم و همچنین فضاگشایی اطراف اتفاقات تا همانیدگی توسط زندگی درونم شناسایی شوند و بیفتند با قبول درد آگاهانه کشیدن توسط من، پرهیز، عذرخواهی از زندگی و برگشت به این لحظه، صبر و شکر و مداومت و تعهد در کار کردن روی خود و دست از دامن بزرگان نکشیدن و تسلیم در برابر آنها و زندگی است تا ان شاء الله بتوانم از من ذهنی نجات یابم و هوشیاری در من روی خودش قائم شود در این لحظه.

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی، کارفرمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

با خدا و روی خوبی همچون زندگی درورویی می‌کنم؟ بله! با مقاومت، قضاوت و پخش درد، آب حیات این لحظه
را آلوده می‌سازم و با چنین رویی مگر پیش زندگی و انسان‌های زنده جایی دارم؟ مگر نفاق می‌تواند در زندگی
کارفرمایی کند و کار انسان پیش برود؟

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

زندگی و انسان زنده به زندگی، دیده‌ای دارند سبب سوراخ‌کن، آنها به ظاهر نمی‌نگرند و قال، بلکه از دل‌ها خبر دارند و حال، دید نظر دارند که ارتعاش زندگی دارد و با این ارتعاش هم‌جنس و غیر هم‌جنس را کاملاً تشخیص می‌دهند و در پیش آنان دورویی و نقاب زدن فایده‌ای ندارد و با دید عدم و هوشیاری ناب این لحظه، می‌دانند انسانهای هم‌جنس‌شان که به زندگی زنده شده‌اند، چه کسانی هستند و چه کسانی زنده خواهند شد؛ چون صداقت و حس یگانگی را در آنها تشخیص می‌دهند. و مستمری آنها که همان دم زنده‌کننده‌ی زندگی است را به اندازه‌ی فضای گشوده‌ی درون آنها می‌فرستند و آنها را از هرگونه آسیبی از من‌ذهنی حفظ می‌کنند.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

پس ای زندگی، حالا که به دورویی‌ام اعتراف می‌کنم و نقاب نفاق را می‌خواهم بردارم، بیا و آفتاب حضورت را در
دلم بتابان و بین که در تلاشم تا پارک من‌ذهنی را خراب کنم؛ پس به این دل ویرانم نور عشق و آگاهی و خرد و
دیگر برکات خود را بپاش، و از من آدم نویی در فضا و عالم نوی یکتایی بساز.

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بیايد ساخت و از نو آدمی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۴۷۰

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکر نفس کژپایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

درورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکس تو در آن سینه، نماید کین و بدرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

این که عارف تو را امتحان می کند تا آلودگی‌هایت رو بیاید، تا آنها را ببینی و برطرف کنی را به حساب دورویی او
نگذار! عارف کامل و یا زندگی مانند آینه عمل می کنند زیرا کاملاً پاک و بی‌آلایشند، پس در آینه‌ی حضور آنان
می‌توانی با نورشان خودت را خوب ببینی و اگر کینه و اندیشه‌ی بدی دیدی، این عکس کینه‌ی مرکز توست. اگر
تو را به تو نشان ندهند که نمی‌توانی از شر من‌ذهنی‌ات خلاص شوی:

گفتم تو همچو فلان، ترش شدی گفت بدان
من ترش مصلحتم، نی ترش کینه و غل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۳۳۵

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

باید مراقب باشم که خودم را با این همه آلودگی در مرکز با زندگی و یا بزرگان برابر ندانم و اگر آنها مرکز
آلوده‌ام را به من نشان دادند، دشمن‌شان نشوم زیرا با ندیدن من ذهنی‌ام و عیب‌هایش تا ابد کور می‌مانم، پس
با شیران که همان انسان‌های زنده به حضور هستند، نباید ستیزه کنم چه آشکار و چه نهان. که این روباه‌بازی و
ندیدن پای بزرگان است و به حساب دم خود گذاشتن است.

پا رهاندِ روبهان را در شکار
و آن ز دم داند روباهان غرار

عشق‌ها با دُمّ خود بازند کین
می‌رهاند جان ما را در کمین

روبه‌ها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود، دم چه سود ای چشم‌شوخ؟

ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهاندمان ز صدگون انتقام

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷ تا ۲۲۳۰
–کرام: بزرگان
غرار: گول خوردن

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
 نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۵۵۲

وقتی خودت را با بزرگتر از خودت دراندازی، مخصوصاً بزرگانی زنده به حضور و خدا معلوم است چه بر سرت
 خواهد آمد؛ آنان خودشان زیرکترین هستند و هیچ مگری نیست که تو بخواهی به کار ببری. اگرچه صدرو داشته
 باشی، این خانه‌ی خراب صد ستون من ذهنی‌ات (به قول پویا جان) خراب خواهد شد و هیچ مکر و فنی
 نمی‌توانی با خدا به کار ببری:

-و مَكْرُوا و مَكَّرَ اللَّهُ و اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ -
 و نقشه کشیدند (انسان‌های من ذهنی نقشه می‌کشند با فکر خود.) و خداوند چاره‌جویی کرد و خداوند، بهترین
 چاره‌جویان است.
 -قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۴

پس شاید چندگاهی بتوانم مردم عادی را با زدن نقاب، فریب بدهم و خودم را خوب نشان بدهم و بخواهم آنها را گول بزنم با من ذهنی معنوی نمایم و آنها را حیران کنم، اما وقتی پای خداوند و بزرگان در میان است، من چگونه می‌توانم خودم را به گونه‌ی دیگری وانمود کنم؟ آیا از این که رسوا شوم نمی‌اندیشم؟

پس اینقدر در مورد خودم پندار کمال نداشته باشم.

راه خضوع و فروتنی را پیش گیرم که در این درگاه جز صداقت و بندگی واقعی به کار نمی‌آید و هرکاری غیر از این کارافزایی است و دوری از راه مستقیم:

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندر این حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

طالب حیرانی خلاقان شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم
این نمی‌بینیم ما کاندِر گویم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴

در گویِ و، در چهی ای قَلتبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

با عشق و احترام
فاطمه گلپایگان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com